

خط چیست؟ تئوری چیست؟ اهمیت پلمیک های اصولی و رویکردهای صحیح

گزیده ای از: مصاحبه با باب اوآکیان: آنچه بشریت نیاز دارد: انقلاب و سنتز نوین کمونیسم

گزیده از revcom.us

3 اوت 2022

در اوایل سال 2012، مصاحبه عمیق با باب اوآکیان (BA) طی یک دوره چند روزه توسط A. Brooks انجام شد. (این مصاحبه با عنوان آنچه بشریت نیاز دارد: انقلاب و سنتز نوین کمونیسم در revcom.us در دسترس است. بروکس یک انقلابی نسل جوان که از رهبری و آثار باب اوآکیان و سنتز نوین کمونیسم الهام گرفته و نویسنده «خدا، فاشیست دست اول» است. این مجموعه مقالات در نشریه انقلاب در سال 2005 منتشر شد و در revcom.us در دسترس است. گزیده ای از آن توسط باب اوآکیان در ابتدای کتاب «دور ریختن همه خدایان! باز کردن ذهن و تغییر اساسی جهان» (Insight Press 2008) نقل شده است. ما در اینجا بخش هایی از مصاحبه را دوباره منتشر می کنیم که بسیار مربوط به وضعیت فعلی است - به ویژه به عنوان انتقاد از عمل بسیار رایج دروغ، تهمت و شایعه پراکنی غیر اصولی که این روزها بخشی از فرهنگ عمومی است، از جمله در میان افرادی که خود را «انارشیبست» ... «چپ» ... «مترقی» ... «ووک» می نامند.

در مصاحبه، اوآکیان این روش بسیار مخرب را فرار از مبارزه اصولی بر سر تفاوت ها دانسته و در مخالفت با آن، بر استانداردها و روش هایی تاکید می کند که به واسطه آن ها باید دست به مبارزه اصولی و معنادار بر سر تفاوت های میان اینتولوزی ها و برنامه های مختلف زد و به درک علمی از واقعیت هر یک و به فرجامی که نهایتاً ختم می شوند، رسید. ما می خواهیم توجه خواننده را به ویژه به بخشی از مصاحبه با عنوان «فرهنگ، اصول، استانداردهایی که نیاز داریم» جلب کنیم. زیرا، ارتباط خاص و بسیار مستقیم با رخدادهای جاری در این زمینه دارد.

تئوری و واقعیت... دانستن و تغییر جهان

بروکس: خوب، برخی از آنچه در موردش صحبت می کردید را بیشتر ببریم. می خواستم کمی بیشتر به اهمیت تئوری و خط پیردازید، از جمله به این دلیل که فکر می کنم نسل جوان وزن کافی به آن نمی دهد. بدیهی است که منظورم فقط نسل جوان نیست. اما، هنگامی که خاطرات شما را دوباره می خوانم (1) یکی از چیزهایی که توجهم را جلب کرد این بود که در اوج دهه 60 انواع خطوط و برنامه های مختلف وجود داشت، انواع مختلفی از درک هایی که در مورد مشکل و راه حل مطرح بود. شما در آن کتاب خاطرات درباره اهمیت تئوری و خط در فهم همه این ها، صحبت می کنید، و روشن است که برای مقابله با خطوط غلط، پلمیک کردن اهمیت داشت. به نظر می رسد که این کار زمانی که همه چیز در حال تیز شدن است و بسیاری از مردم از نظر سیاسی بیدار می شوند و سعی می کنند بفهمند مشکل و راه حل چیست اهمیت بیشتری پیدا می کند.

بنابر این، سوال این است که آیا در حال حاضر، زمانی که در پرتو اتفاقاتی که در جهان می افتد و مردم به نوعی سر خود را بالا می گیرند - و همانطور که بیانیه RCP «در مورد استراتژی انقلاب» می گوید، آنها چیزهایی را که قبلاً قبول می کردند زیر سوال کشیده و در برابر آنچه معمولاً می پذیرند مقاومت می کنند- در این چارچوب اهمیت خط و تئوری را چگونه می بینید.

BA: خوب، تئوری در یک مفهوم کلی و جامع مهم است و همیشه مهم است. تئوری چیزی است که به این یا آن شکل منجر به درک واقعیت یا بخش هایی از واقعیت می شود. و سوال همیشه این است: آیا تئوری، در گسترده ترین معنا، و در عمیق ترین معنا، بازتاب صحیح واقعیت است، یا نه؟ میدونی، همه تئوری دارن حتی هر "مرد و زن در خیابان" تئوری هایی در مورد انواع مسائل دارند. و افراد دیگری که روشنفکر هستند، و می توان گفت به صورت تمام وقت تر و مداوم تر با ایده ها کار می کنند، تئوری های توسعه یافته تری در مورد بسیاری از چیزهای مختلف دارند، تئوری هایی در مورد چیزهای خاص یا کلا جهان، طبیعت، وجود و غیره. بنابر این، سوال این نیست: آیا تئوری وجود خواهد داشت یا هیچ تئوری ای وجود نخواهد داشت؟ سوال این است: چه نوع تئوری ای و آیا تئوری، در خطوط اصلی اش - نه در هر جزئیات، بلکه در خطوط اصلی اش، به طور اساسی، واقعا با واقعیت مطابقت دارد؟ راه دیگری برای گفتن همین موضوع این است: آیا علمی است؟

بباید علم را اسرارآمیز نکنیم. علم به این معنی است که شما واقعیت را با انجام آزمایش ها، جمع آوری داده ها و غیره بررسی و پژوهش می کنید. و سپس با عزیمت از آن واقعیت و استفاده از روش ها و منطق تفکر عقلانی برای شناسایی الگوهای موجود در داده هایی که در مورد واقعیت جمع آوری کرده اید تلاش می کنید. اگر رویکرد درستی داشته باشید،

تلاش می کنید که به یک سنتز صحیح از واقعیتی که بررسی کرده اید برسید. و سپس نتیجه گیری های خود را در برابر واقعیت عینی محک می زنید تا تعیین کنید که آیا آنها در مطابقت با آن هستند، یا آنچه که آنها در مورد واقعیت جمع بندی و پیش بینی کرده اند با واقعیت می خواند. این روشی است که به واسطه آن گشایش ها در علم به وجود آمده است. چه در قلمروی زیست شناسی، مانند درک دگرگشت، یا اینکه چیزهایی در مورد منشاء جهان (یا جهان شناخته شده) مانند تئوری بیگ بنگ و هر چیز دیگر. این فرایندی است که ادامه دارد، و سوال این است: آیا علمی است؟ یعنی در خطوط اصلی و اساسی خود با واقعیت مطابقت دارد؟

به ویژه برای افرادی که به دنبال تغییر جهان هستند مهم است. البته در واقع، همه دانشمندان به این یا آن شکل در پی تغییر دادن هستند. اما منظورم به ویژه هنگامی است که شما به دنبال تغییر امور در قلمرو سیاسی، در تلاش برای تغییر جامعه به شیوه ای عمده هستید. پس سوال فقط این نیست که آیا این فقط با واقعیت مطابقت دارد یا نه. هر چند این بخش اساسی است. اما سوال دیگر این است که آیا واقعا می تواند منجر به تغییر جهان شود و آیا واقعا برای تغییر جهان به کار بسته می شود؟ و سپس، در این فرایند، آیا مواد خام بیشتری جمع آوری شده است که به اصطلاح از آن بیشتر یاد بگیریم و درک علمی خود را بیشتر کنیم؛ چه در مورد چیزهای خاص و به طور کلی؟

این نقش عام تئوری و خط است. باز هم سوال این است: آیا علمی است: طبق همان معیارهایی که در بالا بحث کردم، و نه با برخی مفاهیم عرفانی در مورد علم، یا به عنوان چیزی که تنها یک گروه کوچک عجیب و غریب از مردم به نام «دانشمندان» احتمالا می توانند درک کنند. البته همه دانشمندان به هیچ وجه پدیده های عجیب و غریبی نیستند. بعضی از آنها عجیب و غریب هستند، اما بسیاری از آنها در راه های خوب و خلاقانه، عجیب و غریب هستند. آنها صرفا انسان هایی هستند که با جنبه های مختلف واقعیت دست و پنجه نرم می کنند. خوب، به یک معنا، یک "کیفیت نادر" برای هر حوزه خاص یا هر منطقه خاصی از علم وجود دارد. لازم است که خود را در این حوزه ها غوطه ور کنید تا بتوانید در مورد آنها یاد بگیرید. اما آنها اسرارآمیز و جادویی نیستند، چیزهایی نیستند که مردم نتوانند یاد بگیرند. برخی از افراد، به دلایل مختلف ممکن است توان بیشتری داشته باشند که ابعاد مختلف واقعیت را بفهمند و سریع تر از دیگران به شیوه ای علمی آن را درک کنند. اما هیچ چیز عرفانی یا جادویی در این مورد وجود ندارد.

تئوری تلاشی برای توضیح واقعیت است، و تاکید دوباره می کنم که سوال این است: آیا علمی است. آیا به درستی، در خطوط اصلی و به طور اساسی، واقعیت را منعکس می کند؟ خوب، تئوری بدون تغییر نیست، زیرا واقعیت دائما در حال تغییر است. این یکی از ویژگی های اصلی واقعیت است. بنابراین تئوری باید به طور مداوم توسعه یابد، حتی زمانی که اساسا صحیح باشد. به عنوان مثال، علیرغم آنچه که همه این بنیادگرایان مذهبی سعی می کنند از راه انکار بگویند، تئوری دگرگشت نه تنها به خوبی تثبیت شده است، بلکه یکی از محکم ترین و اساسی ترین درک های واقعیت در کل علم است. داروین گشایش اولیه را در سنتز تئوری دگرگشت انجام داد - افراد دیگر در حال درک برخی از جنبه های دگرگشت بودند، اما داروین کسی است که درک انسان را در مورد چپستی دگرگشت، تغییر در حیات، از جمله به وجود آمدن انسان و غیره را سیستماتیزه کرد [انسجام بخشید] و در این زمینه جهشی به جلو است. با این حال، چیزهای زیادی وجود دارد که داروین درک نمی کرد. البته که بنیادگرایان دینی همیشه روی آن میپزند و میگویند: «ببینید، آنها میگویند داروین اشتباه میکرد». خیر! موضوع این است که اصلا علم این طوری تکامل پیدا می کند. آنچه داروین کشف کرد و سیستماتیزه کرد، اساسا درست است. اما همیشه تحولات جدیدی وجود دارد - به عنوان مثال، در زمینه ژنتیک و چیزهای دیگری که در زمان زندگی داروین هنگامی که داشت تئوری دگرگشت را سنتز و سیستماتیزه می کرد، وجود نداشتند. (2)

اما تئوری همین است: تلاش برای توضیح واقعیت است. سوال، و خط تمایز اساسی این است: آیا واقعیت را در ویژگی های اصلی و در امتداد خطوط اساسی به درستی توضیح می دهد یا نه؟ و سپس، چگونه می توان از آن برای تغییر واقعیت استفاده کرد، و در فرایند دائمی از تئوری به پراتیک و بازگشت دوباره به تئوری، چه چیزهایی آموخته می شود؟ منظورم در یک حیطه تنگ و صرفا آنچه را می توان از هر فعالیت خاصی آموخت نیست. بلکه به معنای گسترده، یادگیری از تمام زمینه های متنوع فعالیت های انسانی است. بنابراین، این یک نکته در مورد تئوری است.

رویکرد علمی به جامعه و تغییر جامعه

BA ادامه می دهد: برخی از مردم فکر می کنند به جامعه نمی توان رویکرد علمی داشت - و گاهی برایش استدلال هم تراشیده می شود -- از جمله به اشتباه توسط برخی از دانشمندان علوم طبیعی. حالا چرا، نمیدانم. جامعه شکل های خاصی از ماده در حال حرکت است و نه چیزی جز آن. در این مورد، مشتمل بر تعامل مردم با یکدیگر و با بقیه طبیعت است. چرا در علم باید به روی این قلمرو بیش از هر حوزه دیگری از ماده در حال حرکت، بسته شود؟ این که سیارات، میکروب ها، باکتری ها و غیره، همه این ها را می توان مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار داد، و پیشرفت ها را می توان در تمام این زمینه های مختلف انجام داد، حتی در حالی که همه چیز در مورد هر جنبه خاصی از واقعیت، چه رسد به تمام واقعیت، هرگز توسط انسان شناخته نخواهد شد، از جمله به این دلیل که واقعیت بیش از حد گسترده است و به این دلیل که همیشه در حال تغییر است و به این دلیل که ظرفیت های انسانی از برخی جهات محدود است، حتی با تکنولوژی که به طور مداوم توسعه می یابد. اما چیزهای زیادی را می توان آموخت، و در بسیاری از حوزه ها دینامیک های اساسی [قوای محرکه اساسی] و چیزهای اساسی در مورد واقعیت را می توان آموخت، می توان سیستماتیزه و سنتز کرد.

در عین حال، برخی ها بر این باورند که آدم بدون نیاز به تئوری و بدون داشتن یک رویکرد علمی، می تواند بیرون بزند و درگیر سیاست شود. اما این کاملاً اشتباه است. به محض اینکه شما واقعا سعی کنید چیزی را در حوزه سیاسی تغییر دهید - یا حداقل به محض اینکه سعی کنید واقعا بخش مهمی از جامعه را تغییر دهید - با پیچیدگی آن مواجه می شوید و با مقاومت نیروهای نظم کهنه روبرو می شوید که برای حفظ این نظم و سرکوب هر گونه مقاومت حرکت می کنند. بنابراین، از یک طرف این تقابل را دارید. از طرف دیگر، در برابر تضادهای مختلفی که در میان مردم وجود دارد قرار می گیرید که گاهی بسیار پیچیده هستند چون کنش های مختلفی مردم را به جهت های مختلفی می کشند و گرایش های خودجوش در میان بخش های مختلف جامعه سر بلند می کنند که به سمت معینی گرایش پیدا می کنند و باید این را دید و چرایی آن را فهمید. برای فهم همه اینها به علم نیاز داریم. چگونه می توانید در جریان ایجاد جنبش برای انقلاب و مبارزه با قدرت و تغییر مردم برای انقلاب، بر اختلافات بین مردم غلبه کنید؟ چگونه می توانید نیروهای حاکم و تثبیت شده و بسیار قدرتمند نظم قدیمی را شکست دهید؟ این سوالات نیاز به کار مداوم و علم دارند. برای حل آنها نیاز به استفاده از روش علمی داریم و نه ذهنی گرایی که عبارتست از افتادن به ورطه ای که دوست دارید صحیح باشد ولی نیست یا پذیرش آنچه که عقل متعارف و به اصطلاح چیزی است که «همه می دانند» و این «همه می دانند» گاهی درست است اما اغلب اشتباه است. بله «همه در جهان می دانند که خدا وجود دارد» - حالا نه همه، اما اکثریت قریب به اتفاق. ولی اشتباه است. این که «همه می دانند» از اشتباه بودن آن چیزی کم نمی کند. بلکه بدتر، به آن اضافه می کند چون اشتباه است. می توانیم بسیاری از مثال های دیگر را ذکر کنیم.

اگر رویکرد علمی داشته باشید به چیزی که «همه می دانند» تن نمی دهید. بلکه با بررسی و تحقیق، به مسئله ورود می کنید. در این فرآیند واقعیت را تغییر هم می دهید و سپس آنچه را می توان آموخت سیستماتیزه می کنید. این چیزها را نگاه می کنید: الگوها [پترن ها] چیستند؟ جوهر آن چه دارید می یابید چیست؛ چه چیزی چیزها را به هم متصل می کند؛ چه چیزی برخی چیزها را از چیزهای دیگر متمایز می کند - به عنوان مثال، چگونه این گیاه متفاوت از آن گیاه است؛ چگونه این گیاهان با هم تعامل دارند؛ چگونه این گیاه با آن حشره ارتباط برقرار می کند؛ همه این چیزها در "علوم طبیعی" حقیقت است. روش و رویکرد علمی در "علوم اجتماعی"، در علم شناختن و تغییر جامعه، و انسان ها که جامعه را تشکیل می دهند کاربست دارد، از جمله در زمینه جهان بینی و ارزش های انسان -- چیزی که می توان تغییر داد و در واقع به طور مداوم تغییر می کند. به عنوان مثال - و می بینم که این چیزی است که توسط افراد دیگر در بحث ها مطرح شده است - ورود اسب به فرهنگ بسیاری از بومیان آمریکایی، کاملاً شیوه زندگی و شیوه تفکر آنها را تغییر داد. این فقط یکی از ده ها، صدها، یا هزاران نمونه ای است که می توان مثال زد، از جمله در دنیای مدرن امروز.

اهمیت خط... و پلمیک ها

BA ادامه می دهد: بریم روی موضوع خط و پلمیک [جدل]. خط، به کاربست جهان بینی و روش برای شناخت واقعیت است. استفاده از جهان بینی و روش در بررسی واقعیت و گردهم آوردن و سنتز درس های حاصل از این بررسی است. خط می تواند صحیح یا غلط باشد. به عبارت دیگر، خط اول از همه، بیان جهان بینی و روش شماسست، این که رویکردتان به واقعیت چیست. همه آدم ها این کار را با نوعی از جهان بینی انجام می دهند. دین یکی از جهان بینی هاست. این که هرکس گلیم خودش را از آب بکشد و روی دیگران سوار شود هم یک جهان بینی است.

جنبه دیگر، داشتن روش است. آیا روش شما علمی است یا چیز دیگری است؟ آیا ذهنی است؟ برای مثال «ممکن است این چیزی که می گوئید برای شما حقیقت باشد اما برای من حقیقت نیست». آیا این درست است؟ دوباره به مثال خدا برگردیم: «ممکن است خدا برای شما وجود نداشته باشد، اما خدا برای من وجود دارد». خیر. یا خدا برای همه وجود دارد یا خدایی وجود ندارد. یا در غیر این صورت خدای شما یک خدای بسیار شخصی است، موضوع احساسات شخصی شما است، بنابراین همه ما می توانیم آن را به عنوان نوعی قدرت یا نیروی ماوراء الطبیعه نادیده بگیریم. معمولاً منظور مردم از خدا چیزی شخصی و فردی نیست. بلکه چیزی است که دارای وجود متعالی و «بزرگتر از تمام واقعیت» هستی است که اساس و در نهایت هستی [اگزیستانس] و چگونگی آن و چه اتفاقی برای مردم می افتد را تعیین می کند. بنابراین، این نسبت گرای که «تو حقیقت خودت را داری و من حقیقت خودم را» درست نیست. شما می توانید ترجیحات خود را داشته باشید، و من ممکن است ترجیحات خود را داشته باشم، اما اینها مترادف با حقیقت نیستند. حقیقت بازتاب صحیح واقعیت عینی است، حداقل در خطوط اصلی و ویژگی های اساسی آن.

بنابراین خط، بازتابی از جهان بینی و روش است و به دنبالش، اصطلاحاً کاربرد برنامه ای آن است. به عبارت دیگر، آنچه شما قصد دارید بر اساس جهان بینی و روش تان انجام دهید را می گویند کاربرست برنامه ای جهان بینی و روش. بازگشت به فرمول بندی که من چندین بار در اینجا استفاده کرده ام: در این جهان، معضل چیست و راه حل چیست؟ بشریت با چه چیزی رو در رو است. به قول ریچارد پرایر، چرا ما در وضعیتی هستیم که امروز هستیم - و آیا می توان کاری برای تغییر وضع کرد و اگر می توان آن را تغییر داد، چقدر ریشه ای می توان آن را تغییر داد؟ این است کاربرست جهان بینی و روش شما برای معضلات جامعه، اصطلاحاً برای معضلات هستی انسان. پس خط، این است.

نکته دیگر این که مردم با داشتن خط چیز می آموزند - به ویژه وقتی یک خط صحیح، یعنی درک علمی و اساساً درست از واقعیت به آنها داده می شود، و سپس آن را استفاده می کنند و با استفاده از آن وارد تعامل با واقعیت شده و مبارزه می کنند. وقتی عمیقاً با خط درگیر می شوند، حتی می توانند در مورد خطی که اساساً درست است، اشتباهاتش را خاطر نشان کنند. مردم با دیدن تمایزات خطی، بسیار چیز یاد می گیرند - و این جایی است که نقش پلمیک وارد معادله می شود و با دیدن خطوط مختلف در رویارویی با یکدیگر آموزش می بینند. اگر افراد یا گروه هایی که اساساً دارای درک های متفاوت از معضل و راه حل هستند در بحث با هم درگیر شوند، برای مردم آموزنده خواهد بود زیرا خواهند توانست خطوط مخالف را با هم مقایسه کنند - به ویژه اگر مباحث در سطح بالایی باشند و به جوهر مسائل نزدیک شوند. تمرکز نکردن بر جزئیات غیر مهم، به ویژه دوری جستن از مسائل کوچک شخصی (که در فرهنگ امروز رایج است و روزنامه های شایعه پراکن زرد به آن دامن می زنند) و به جای آن، تمرکز بر بالا بردن سطح نگاه آدم ها به حد مسائل بزرگ: آیا در خطوط اصلی به درستی واقعیت را منعکس می کند یا نه؟ هنگامی که شما دو دیدگاه یا خط مخالف را می بینید که با یکدیگر روبرو می شوند، به ویژه اگر این کار به شیوه ای اصولی انجام شود - جایی که مردم واقعاً دنبال محتوای آنچه که شخص یا گروه دیگر می گوید و بدیل آن هستند - دیدن این نوع رویارویی مردم را قادر می سازد تا چیزهایی را بیاموزند که با روش های دیگر یاد نمی گیرند. این یک عنصر حیاتی در یادگیری مردم است. بدون آن، مردم می توانند به ایده های خاصی معرفی شوند، آنها را با واقعیت مقایسه کنند - و بله، می توانند چیزهای زیادی یاد بگیرند - اما آنها می توانند حتی بیشتر یاد بگیرند زمانی که علاوه بر این چیزها، رویارویی دیدگاه های مخالف وجود داشته باشد و پلمیک هایی انجام شود که بر روی جوانب اساسی این نظرات مخالف تمرکز دارد.

اگر شما درک کنید که خط به کاربرست یک جهان بینی و روش در تعیین این است که چه باید کرد، معضل چیست و چگونه می توان اوضاع را تغییر داد، آنگاه خواهید فهمید که خط اهمیت عظیمی دارد. می توانید بگوئید معضل این است که مردم خودخواه اند و برای تغییر آن راه حلی وجود ندارد. خب اگر این طور است که عواقب بزرگی دارد. اما اگر معضل، ماهیت سیستم حاکم و روابط اساسی استثمار و سرکوب این سیستم و افکاری است که ملازم آن است و آن را تقویت می کند و راه تغییر وضع، ریشه کن کردن سیستم و تغییر آن روابط و دگرگون کردن افکار و جهان بینی مردم است، آنگاه به درک بسیار متفاوتی از چه باید کرد خواهید رسید. بنابراین، تفاوت بزرگی ایجاد می کند.

خطوط و نزاع بین خطوط مخالف، نزاع های فرقه ای نیستند و نباید آنها را به نزاع های فرقه ای کاهش داد، چه رسد به تبدیل کردنش به انتقام های شخصی یا شکایت های شخصی. بلکه باید بر این سوال متمرکز شوند که چطور و با چه روشی جهان را می فهمند، درکشان از جهان چیست و این درک آنها را به چه نوع چه باید کردی می رساند. اگر بحث ها در چنین سطحی جریان یابد و مردم بتوانند ببینند که تفاوت ها چیست، و یکی و دیگری به کجا منجر می شود، آنگاه پایه بسیار غنی تری برای

افرادی که جدی هستند - که واقعا احساس می کنند لازم است جهان را درک کرده و تغییرش دهند - فراهم می کند که بتوانند مسائل مختلف را سره ناسره کنند و به درک بهتری برسند. همه نمی توانند به تنهایی این کار را بکنند و باید کسانی در این کار با آنها همراه شوند و همراه با آنها این فرآیند غربال و سره و ناسره را با هم طی کنند.

وقتی آدم ها به مزخرفات سقوط می کنند باید به آنها گفته شود و با آنها مبارزه تیز و اصولی شود

بروکس: من می دانم که از نظر تکامل خود شما به یک کمونیست انقلابی و از نظر رابطه شما با دیگران در آن فرآیند، نقش مبارزه واقعا مهم بوده است - افرادی که در طول رشد شما با شما مبارزه کردند و شما به نوبه خود در مقاطع مختلف با دیگران مبارزات تیزی را پیش بردید.

BA: (با خنده) بله حقیقت است. در تکامل خود من، کسانی بودند که با من مبارزه می کردند - برخی از آنها به درستی، برخی از آنها به غلط، برخی از آنها عمدتا درست و برخی از آنها عمدتا نادرست بودند. اما همه اینها بخشی از فرآیند یادگیری من بود - از طریق این فرآیند واقعا عمیقا با این چیزها دست و پنجه نرم می کنم، زیرا می فهمم که مهم است و پیامدهای واقعی دارد: نه فقط برای خودم بلکه برحسب این که چه بر سر توده ها خواهد آمد. دلیل اینکه خندیدم این بود که برخی ها گاهی اوقات به شدت با من مبارزه می کردند. اگر قرار است از تیز شدن مسائل آزرد خاطر شوید و برخوردارتان به افرادی که با شما مبارزه می کنند این باشد که «شما سرکوبگر هستید چون دیدگاه های من را به شدت به چالش می کشید و به من فضای فکر کردن نمی دهید»، معلوم است که نمی خواهید آنچه را که می توانید یاد بگیرید، یاد بگیرید. البته ما باید روش های خوبی در مبارزه با آدم ها داشته باشیم. نباید آنها را به گوشه هول دهیم. اما گاهی اوقات مبارزه تیز مورد نیاز است و نقش ایفا می کند.

وقتی آدمها به مزخرفات می افتند، باید به آنها گفته شود. این تمام چیزی نیست که باید بگویید. بلکه باید بهشان نشان دهید که چرا مزخرفات است. شما باید بهشان محتوا بدهید. به آنها توضیح دهید که چه چیزی اشتباه است. اما این ایده که همه چیز باید فوق العاده مودبانه باشد - این آب به آسیاب انگاره نسبت گرایی می ریزد که افکار همه به یک اندازه معتبر هستند. منظور این نیست یک نفر کمتر از شخص دیگر به حساب می آید. بلکه مساله این است که آیا ایده ها صحیح هستند یا نیستند. اگر ایده ها غلط هستند، و آسیب می زنند باید با تیزی به چالش کشیده شوند. نه برای پایین آوردن آدم ها و نه به گونه ای که نسبت به آنها خصمانه باشد - مگر این که آنچه نمایندگی می کنند واقعا و اساسا با منافع توده های مردم خصمانه است و آنها بر روی این موضع پافشاری می کنند. اما در میان مردم، بر سر افکار اشتباه باید مبارزه شود. جایی که مردم انگاره های مختلفی را مطرح می کنند که واقعا اشتباه هستند، و آنها رویش پافشاری می کنند، باید به شدت با آنها مبارزه شود. و جایی که مردم چیزهایی می گویند که مبنایی برای گفتن ندارند، جایی که واقعا تحقیق نکرده اند، باید به آنها گفته شود: شما نمی دانید در مورد چه چیزی صحبت می کنید.

به خصوص در فرهنگ امروز، همانطور که قبلا به آن اشاره کردم، این همه مدیای «زرد» هست. شما به اینترنت می روید و همه این مزخرفات کثیف و سطح پایین را می بینید. آدم ها پشت اینترنت به صورت «شبه ناشناس» پنهان می شوند تا به شیوه های سخیف و شرورانه به آدم های دیگر حمله کنند - حملاتی غیر اصولی که همه چیز را به جای بالا بردن تا سطحی که لازم است، پایین می کشند. چرا می گویم «شبه ناشناس» چون که دولت هر زمان بخواهد می تواند بفهمد شما کیستید. اگر با دولت کاری ندارید، شاید لازم نباشد نگران باشید. اما هر کس که فکر می کند واقعا در اینترنت ناشناس است بهتر است دوباره فکر کند. اگر شما در سراسر اینترنت باشید، ممکن است بتوانید برای مدتی از دیگران پنهان شوید، اما دولت اگر بخواهد، قطعا قادر خواهد بود بفهمد شما چه کسی هستید. برای این که دور نشویم، حرفی از مارک تواین را نقل می کنم که بسیار مورد علاقه من است و کاملا در رابطه با این موضوع خورند دارد. او گفته است: برای این که در آمریکا راحت باشید تنها چیزی که نیاز دارید داشتن ترکیبی از جهل و تفرعن است. و چنین ترکیبی در آمریکا فراوان است.

جهل؛ بیایید این کلمه را رمزگشایی کنیم. معنی اش فقط این است که شما نمی دانید. به خودی خود، این کلمه توهین نیست. کلمه «احمق» متفاوت است. به این معنی است که شما نمی توانید فکر کنید، حتی اگر اطلاعات به شما داده شود. اما جهل صرفا به معنای ندانستن است که به خودی خود هیچ اشکالی ندارد. اما اگر شما بر اساس جهل قضاوت کنید، و بر اساس جهل بر چیزهایی پافشاری کنید، این جایی است که نکته مارک تواین وارد می شود: ترکیبی از جهل و تفرعن - جهلی که در تفرعن ریشه دارد. «من به خودم زحمت نداده ام که واقعا بفهمم شما چه می خواهید، اما می دانم که خوب نیست.» این نوع

چیزها این روزها در فرهنگ بسیار رایج است و باید آن را به چالش گرفت و گفت، یک کم به خودتان زحمت بدهید. این چیزها مهم است.

اگر حزب ما یا هر کس دیگری می گویند معتقدند درک درستی از معضل اساسی بشریت و راه حل آن را دارند؛ اگر ما بگوییم که معضل، سیستم سرمایه داری امپریالیستی است، و پاسخ انقلاب کمونیستی است که جهانی کاملاً متفاوت را بدون استثمار و ستم، بدون درگیری های خصمانه بین بشریت یا بین بشریت و بقیه طبیعت به وجود آورد؛ اگر کسانی این را می گویند، واضح است که امر بسیار بزرگی است. برای توده های بشریت فوق العاده مهم است. اگر این صحیح باشد، واضح است که امر بسیار بزرگی است. اما اگر اشتباه باشد هم یک امر بسیار بزرگ است. اما مسئولیت شما، اگر که به تازگی با این مسائل مواجه شده اید و در مورد آن نادان هستید - یعنی شما نمی دانید زیرا شما تازه با آن مواجه شده اید - نباید اجازه دهید که با آنچه که «دیگران» در مورد آن چه می گویند، منحرف شوید. اگر جدی هستید - و این یک امر جدی است - دست به تحقیق عمیق بزنید و در مورد آن بیاموزید. این کار مسئولیت شماست.

زمانی که ما در دهه ۱۹۶۰ با اتفاقات واقعا بزرگ در جهان مواجه شدیم این مسئولیت را به عهده گرفتیم-- نه تنها افرادی که کمونیست شدند، بلکه بسیاری از افراد دیگر نیز دارای این نوع جهت گیری جدی بودند. در جنبش دهه ۱۹۶۰ فرهنگی متفاوت، فرهنگی بهتر از آنچه امروز حاکم است وجود داشت. نه اینکه اپورتونیست ها نبودند. چرا اپورتونیست ها یا افرادی که آب زیر گاه و بی اصول بودند و کسانی که دنبال منافع شخصی بودند و به روش های غیر اصولی که برای کل جنبش مضر بود، به دیگران حمله می کردند وجود داشتند. البته که برخی از این چیزها بود. تا زمانی که تمایزات طبقاتی وجود داشته باشد، تا زمانی که تقسیمات ستمگرانه در میان مردم هست، و تا زمانی که ایدئولوژی متناظر با آن وجود دارد، این گوه هم در ترکیب وجود خواهد داشت. اما اجازه دهید آن را به این ترتیب بیان کنم: یک روند بسیار قدرتمند در دهه ۱۹۶۰ وجود داشت که در تضاد با این چیزها بود. زیرا مردم اهمیت مسائل را برای مردم جهان می فهمیدند. جنگ ویتنام در جریان بود. اگر آمریکایی بودید، می دیدید که حکومت شما این جنگ وحشتناک را به راه انداخته - قتل عام مردم، سوزاندن روستاها، پرتاب بمب ناپالم بر روی کودکان، بمباران سدها و راه انداختن سیل در مناطق وسیع و کشتار میلیون ها نفر در طول یک دهه آن جنگ. بنابراین، شما احساس مسئولیت می کردید که علیه آن مبارزه کنید و با تمام توان برای متوقف کردن جنگ کار کنید، در مقاومت سیاسی گسترده علیه جنگ شرکت کنید و غیره. نوع متفاوتی از فرهنگ در میان تعداد بسیار گسترده ای از مردم وجود داشت که عمیقاً منزعج شده بودند و مصمم بودند نه تنها در برابر سیاست های خاص و این ستم و آن ستم خاص و محدود، بلکه علیه کلیت سیستم (یا آن طور که مصطلح بود، علیه «ساختار قدرت») و تمام «اخلاق» و به طور کلی فلسفه و فرهنگ حاکم که با این «ساختار قدرت» همراه بود، مبارزه کنند.

در این ترکیب، کمونیسم نقش مثبتی بازی می کرد. چون چشم انداز مردم را گسترش می داد. خیلی ها به سمت کمونیسم جذب شدند و به آن باتلاق نیفتادند که بیاییم کاری کنیم که سیستم موجود به نفع مردم کار کند -- کاری که غیر ممکن است و رک بگوییم، مردم را هم به جان هم می اندازد. اگر شما خود را به چارچوبه های این سیستم محدود کنید، در نهایت در تضاد و رقابت با افراد دیگر و با سایر بخش های مردم قرار خواهید گرفت؛ در رقابت برای به دست آوردن «سهم خود» یا سهم گروه هویتی خاص خود در تضاد با آن یکی گروه هویتی، قرار خواهید گرفت و غیره. اما، از طریق خیزش بسیار گسترده و رادیکال دهه ۱۹۶۰، چشم انداز مردم در حال تعالی بود. این چیزی است که ما باید در حال حاضر برایش مبارزه کنیم و این یک نبرد است.

فرهنگ چه خواهد بود؟ اخلاق چه خواهد بود؟ رویکرد آدم ها نسبت به این مساله که افراد و گروه های مختلف چه چیزی را نمایندگی می کنند و امور را به چه سمت می برند، چه خواهد بود؟ آیا در مخالفت شان تا پایین ترین حد ابتدال کشیده خواهند شد؟ یا این کار را بر حسب این که طرف مقابل چه نظری در مورد معضل چیست و راه حل چیست دارد، انجام خواهند داد؟ بیایید این را در رویارویی با ایده های دیگر در مورد معضل و راه حل ببینیم و بگوییم، بیایید عمیق شویم و تلاش کنیم تا بفهمیم چه چیزی واقعا صحیح و چه چیزی واقعا اشتباه است.

فرهنگ، اصول و استانداردهایی که نیاز داریم

بروکس: فکر می کنید مسئولیت نیروهای انقلابی و حتی مسئولیت هر کسی که در مورد اینکه آیا جهان را می توان تغییر داد، فکر می کند و حتا صرفا این سوال برایش مطرح شده است، چیست؟ آیا مسئولیتی در تعیین استانداردهای کاملاً جدید با در

نظر گرفتن این فرهنگ شرورانه شایعات و تهمت وجود ندارد؟ تعیین استانداردهایی که شما در مورد آن صحبت می کنید و این که نقطه عزیمت آدم ها چه باید باشد که به واقع به تغییر جهان کمک کند؟ مسئولیت مردم را در این مورد چگونه میبینید؟

BA: خوب، دوباره تکرار می کنم که مردم باید بجنگند تا مسائل را تمرکز بدهند روی جایی که لازم است: ما با چه روشی واقعا می توانیم جهان را درک کنیم و تغییر دهیم؟ اگر هدفمان این است و واقعا می خواهیم آن را انجام دهیم، آنگاه باید از این جا شروع کنیم که لازم است از هدف و برنامه گروه ها و افراد مختلف سر در بیاوریم و به درک واقعی از این برسیم که این ها به کجا خواهند انجامید. خط شان چیست، پیامدها و عواقب عملی کردن آن خط چیست و اگر مردم گرد آن خط بسیج شوند و نه حول خط دیگری چه خواهد شد؟ مباحث را روی اینها متمرکز کردن خودش یک جنگ است.

یک جنگ مشخص هم در مورد تعیین استانداردها وجود دارد: ما چرت و پرت و یاوه و تهمت و شایعه سازی و بدگویی های شخصی را نمی توانیم قبول کنیم. زیرا ما را به جایی که می خواهیم برویم نمی رساند. ما در مورد تلاش برای ایجاد یک دنیای نو جدی هستیم و این چیزها بخشی از دنیای کهنه است که می خواهیم ریشه کنش کنیم. اگر انتقادی از کسی دارید، بیاوید آن را به سطح چیزهایی که واقعا مهم هستند برسانیم.

و همراه با آن، بیاوید آن را به سطحی برسانیم که بجز طرفین درگیری، مردم به طور وسیع تر بتوانند مسائل را درک کنند. اگر من بگویم، «تو به من مشت زدی و به هر حال یک بیشرف هستی»، آنوقت افرادی که آنجا نبودند چطور قرار است بفهمند و سره ناسره کنند؟ آیا واقعا این جایی است که توجه آنها باید متمرکز شود؟ اولاً، شما می توانید هی دور خودتان بچرخید و اصلا نتوانید مسائل را حل کنید. ثانياً و اساسی تر این که، توجهات مردم را نباید روی این چیزها معطوف کرد. اگر ما دارای اختلافات سیاسی هستیم، آنها را با سقوط به آن پایین نخواهیم توانست حل کنیم و با این روش، دیگران هم قادر به تمیز دادن غلط و درست نخواهند شد.

وقتی یک فرد یا گروه به صراحت دیدگاه ها و اهداف خود را مطرح می کند، به جای پاسخ به محتوای این، با متهم کردن آن فرد یا گروه به تفرعن «پاسخ» داده می شود یا سعی می کنند آنها را به عنوان «یک فرقه» بی اعتبار کنند یا می گویند: «شما کی هستید که بگویید معضل و راه حل چیست؟! و به این ترتیب باز هم سقوط به پایین می کنند. در حالی که تمرکز باید بر این باشد: این شخص یا گروه چه هدفی دارد، کدامیک از گروه ها واقعا نظرشان منطبق بر واقعیت است و منطبق بر منافع بشریت است یا نیست؟ کدام یک تا نیمه راه رفته و بعد به عقب بر می گردد و کدامیک موانع را برداشته و می تواند به سمتی برود که لازم است؟

همه باید پافشاری کنند بر این که روی این سوالات تمرکز داده شود. یک نکته مرتبط و مهم هم مربوط به روش است. در مقایسه کردن دیدگاه های متضاد در جریان یک پلمیک، رویکرد چه باید باشد؟ برای مثال، ما پلمیک طولانی ای علیه فلسفه سیاسی آلن بدیو (به اصطلاح «سیاست رهایی بخش») (او نوشتیم؛ سیاستی که در واقع ماندن در قفس جهان بورژوازی است. وقتی می گویم «ما نوشتیم»، به مجادله ای اشاره می کنم که در Demarcations نوشته شده است. این مجله، یک مجله تئوریک آنلاین است که دیدگاه های حزب ما، حزب کمونیست انقلابی را مطرح می کند. (3) افرادی که این پلمیک را نوشتند خیلی سخت روی آن کار کردند. بسیاری از نوشته های بدیو را خواندند و روش شان این بود که بهترین استدلال هایی که خود بدیو در مورد آنچه که او به عنوان جوهر امور می بیند را گرفته و با آنها پلمیک کردند و نه ضعیف ترین نقاط او را. با خواندن این پلمیک، خواهید دید که به همه فلسفه بدیو نمی پردازد بلکه فلسفه سیاسی و جهت گیری سیاسی او را مورد نقد قرار داده و عمیقاً به آنچه که می گوید می پردازد و نشان می دهد که چرا اشتباه است – به این ترتیب، افرادی که جدی هستند واقعا می توانند وارد آن شده و مسائل را درک کنند. این رویکرد درست است و نه پلمیک های سطح پایین بی ارزش و قطعه قطعه کردن حرف های مخالف خود و آنها را وارونه نشان دادن و غیره. به جای این روش های سطح پایین، باید خط مخالف خود را واقعا بررسی کنید، بهترین استدلال هایی را که خودشان تبیین و برایش استدلال کرده اند بررسی کنید و سپس آزمایش کنید که صحیح است یا غلط و در واقعیت چه منافعی را نمایندگی می کند. اینها استانداردهایی هستند که مردم باید برای آن تلاش کنند و بر آنها اصرار داشته باشند.

همچنین، مردم باید درک کنند که غیبت و شایعه پراکنی، بدگویی های شخصی، «روایت های شخصی از بدی های که بهشان شده» و غیره بسیار مضر هستند و باعث می شوند که دید مردم به سطح خاک و خُل کشیده شود، به جای این که متمرکز شوند بر مسائل بزرگی که واقعا مهم هستند، برحسب این که دنیا همینطوری خواهد ماند یا به طور رادیکال تغییر خواهد کرد و

چگونه باید تغییر کند. روش غلط علاوه بر این که افق مردم را پایین می کشد، به نیروهای سرکوبگر نظام کنونی هم به شدت کمک میکند. این روش سوخت زیادی برای نیروهای سرکوب فراهم می کند و فضایی ایجاد می کند که آنها بتوانند مامورین شان را نفوذ داده و از کل این جو استفاده کنند و بین مردم یک عالمه دعوی الکی ایجاد کنند.

تجربه تلخ زیادی در این مورد وجود دارد. به عنوان مثال، در مقطع خاصی در حزب پلنگ سیاه اختلافات سیاسی به وجود آمد، به ویژه در پایان دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰. یک عده حول هوئی نیوتون جمع شدند و عده ای دیگر حول الدرین کلپور. اینطور گروه بندی شد. آنها تفاوت های بزرگی داشتند. اما اغلب بحث ها در سطح بالا و به این شکل جریان نیافت که: هر یک در مورد مشکلاتی که مقابل انقلاب هست چه می گویند؟ کدام صحیح است و کدام اشتباه؟ آیا هر کدام بخشا درست می گوید و بخشا غلط؟ یا این که هر دو کلاً اشتباه می کنند؟ به جای اینکه این چیزی باشد که رویش تمرکز کنند، بسیاری از مزخرفات شخصی وارد بازی شد و دست به حملات شخصی زدند. این روش، فضایی را ایجاد کرد که در آن پلیس سیاسی اف بی آی، نیروهای سرکوبگر دولت توانستند نشو و نما کنند. توانستند آدم ها را به جان هم بیندازند. گاهی حتا آدم ها را به حمله فیزیکی به یکدیگر تشویق می کردند. از آن طرف، سخنگویان دولت می گفتند: «ببینید، این ما نیستیم که آنها را می زنیم. خودشان دارند هم را می زنند. این به شما نشان می دهد که انقلابیون آدم های خوبی نیستند. حتا با هم می جنگند».

بنابر این این فضا نه تنها آدم ها را از رسیدن به فهم صحیح از امور دور می کند. بلکه روحیه توده های مردمی را که امیدشان افزایش یافته بود که می توان دست به یک تغییر رادیکال برای بهتر شدن اوضاع زد، خراب می کند. از طرف دیگر، فضایی ایجاد می کند که در آن نیروهای نظم فعلی که نه تنها سرکوبگر هستند، بلکه به معنای واقعی کلمه جانی هستند، می توانند شرایط مطلوب تری برای فعالیت داشته باشند. بی اغراق و گزافه، آنها خیلی و در مقیاس انبوه جانی هستند. اگر اینطور فکر نمی کنید، نگاه کنید ببینید در سراسر جهان و همچنین در خود ایالات متحده چه کرده اند و می کنند. در آنچه اکنون ایالات متحده آمریکا است، میلیون ها نفر را به قتل رسانده یا به بردگی گرفته اند یا از سرزمین هایشان رانده اند و به اردوگاه های کار اجباری منتقل کرده اند و همین ماجرا را در تمام دنیا تکرار کرده اند.

ما با چنین دستگامی در جنگ هستیم. پس کمک به فضایی که در آن همه چیز در سطح پست، حقیر و زشت است، باد زدن به شکواییه های شخصی یا روایت های شخصی - به جای تمرکز بر سوالات بزرگ - این تنها می تواند به نیروهای سرکوبگر دولت که واقعا جنایتکارند کمک کند. برخی ها آگاهانه این کار را می کنند و آگاهانه قصدشان کمک به دولت است - چون خودشان مامور دولت اند یا به واسطه جهان بینی تنگ شان به شدت فاسد شده اند و حاضرند کارهایی کنند که کمک به دولت باشد - و برخی ها ناخواسته این کار را می کنند. اما همان اثر را دارد.

بنابر این باید علیه چنین روش هایی جنگید. مردم باید به این ها نه بگویند و اعلام کنند: بیایید چشم اندازمان را بالا بکشیم و در سطح پست مبارزه نکنیم. مبارزه و انتقاد باید در سطح رفیع انجام شود. علاوه بر این، در این سطح هرگز قادر نخواهیم بود که درست و غلط را از هم تمیز دهیم. اگر همه چیز به سطح روایت های شخصی و بدگویی برسد، کسانی که به طور مستقیم درگیر نیستند، بسیار بعید است که بتوانند به درک صحیح از آنچه اتفاق افتاده است برسند. اما شما می توانید تفاوت میان نظرات و اهداف آدم ها را که خودشان می گویند، در رابطه با معضل چیست و راه حل چیست، سره ناسره کنید. این جایی است که توجه مردم باید متمرکز شود. و باید با پافشاری گفت: نه، ما قصد نداریم وارد فاضلاب شویم، و قصد نداریم در دست دشمن، در دست این طبقه حاکمه که به معنای واقعی کلمه یک دسته از گانگسترهای جنایتکار درجه اول جهان هستند، بازی کنیم. باز هم می گویم، این چیزی که در مورد جنایتکار بودن طبقه حاکمه می گویم غلو آمیز نیست. ما قصد داریم در عرصه فرهنگ هم مبارزه کنیم و بگوییم: از فاضلاب خارج شوید و بیایید تا وارد قلمروی آینده بشریت بشویم. مضافاً، بله، بیایید مبارزات بسیار تیز اما اصولی با هم داشته باشیم، در مورد محتوای آنچه بشریت در برابر آن قرار دارد و محتوای آنچه که ما باید در مورد این وضعیت انجام دهیم.

پانویس ها

1. باب اوآکیان، *از آیک تا مائو و فراتر از آن: سفر من از جریان اصلی امریکا به کمونیست انقلابی: خاطرات باب اوآکیان* (Insight Press، شیکاگو، 2005)
2. نکته پایانی که توسط باب اوآکیان اضافه شده است: برای شرح کامل تئوری دگرگشت و نقد و افشای حملات «خلقت گرایان» به آن، و بحث در مورد مساله تعیین کننده جهان بینی و روش، و این که چرا ربط دارد به مبارزه برای رهایی ستمدیدگان و نهایتاً بشریت نگاه کنید به Ardea Skybreak، *علم دگرگشت و افسانه خلقت - دانستن آنچه واقعی است و چرا مهم است* (Insight Press، شیکاگو، 2006).
3. ریموند لوتا، نی دنیا و ک.جی.ای، «سیاست رهایی بخش» آلن بدیو: کمونیسم در قفس تنگ جهان بورژوازی، در مجله تئوریک دیمارکیشن به انگلیسی شماره 1، تابستان-پاییز 2009، demarcations-journal.org. و به فارسی در وبسایت cpimlm.org